Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل نود و نهم : نفوذ

آنچه مقابل انان قرار داشت منطقه ای گود افتاده بود که با انبوه درختان دربرگرفته شده بود. در سه طرف ان منطقه میله های صلیب شکل نوک تیز باستانی ای که از چوب درخت ابنوس ساخته شده بود قرار داشت و از انها غلو زنجیر آویزان بود، بنظر میرسید که سکوی اعدام یا شکنجه گاه باشد. میان منطقه فرو رفته یک حوضچه حوض خون بسیار بزرگ ایجاد شده بود. تعداد بسیاری استخوان و جمجمه که روی هم انباشته شده بودند در آن دیده میشد. ظاهرا انسانهایی که از هزاران سال پیش مرده بودند غرق در این برکه خون بودند.

قبیله خفاش یک بنا روی حوضچه ساخته بود که با آتشدان های بلندی که تا زمین میرسید روشن شده بود. مهارت ساخت انها بیظیر بود، گرچه با نگاهی دقیقتر به بیننده حالت تهوع میداد....

سطح زمین به جای شن و سنگ با تعداد بیشماری دندان انسان فرش شده بود. تنه آتشدانها از ستون فقرات و پایه هایشان از جمجمه ساخته شده بود...

درواقع این عمارت بر روی آب از استخوان انسان ساخته شده بود!

مو شی:«.....»

گو مانگ:«به وسطتش نگاه کن!»

مو شی به آن طرف نگاه کرد، و در وسط ان بنایی که همچون جهنم روی زمین بود، زنی زیبا روی که حدودا چهل ساله بنظر میرسید نشسته بود. زن جامه ای فرنما از تور بر تن داشت که با جواهراتی درخشان مزین شده بود. تاجی از طلا و یشم بر پیشانی اش قرار داشت.هاله که اطرافش را گرفته بود نشان از قدرت، متانت و شکوه داشت؛ بقیه شیاطین خفاش که در کنارش ایستاده بودند همچون ستاره ای هایی بنظر میرسیدند که ماه را در برگرفته بودند، و چنانچه منتظر فرمان او بودند از ترس میلرزیدند.

گو مانگ نجواکنان گفت:«این باید وویان باشه. خیلی عجیبه، نه شبیه اون حوری بی همتا افسانه اوله، نه اون عجوزه زشت و پیر افسانه دوم، مثل یه ملکه خوشگل عادیه.»

مو شی میدانست این عادی بودنی که گو مانگ راجبش حرف میزد فقط به ظاهرش مربوط است و نه چیز دیگری، چون در همان لحظه مامور زنی که لباسی رزمی به تن داشت در مقابل وویان بر زانو افتاد. دو نگهبان او را نگه داشته و بر نیمی از صورتش خون جاری بود. یکی از گوش های خفاشی نوک تیزش نیز کنده شده بود.

وویان ان تکه گوش بریده و خونین را در دست داشت، به راحتی ان را میان انگشتانش میچرخاند، و در سرخی اش فرو میبرد، انگار که با شنگرف ناخن های براقش را رنگ میزند.

وویان درحالیکه که هنوز با بازی با ان تکه گوشت مشغول بود با لحنی آرام گفت:«افراد خیلی وقته دارن میگردن، اما دریغ از یه ردپا. یه نفر تونسته راحت داروی این ارجمند رو بدزده. شونفنگ[1] بگو ببینم فایده نگه داشتن تو چیه؟!»

مامور زن از سرتاپا میلرزید:«اعلیحضرت.... اعلیحضرت لطفا رحم کنید.....»

«تا همین الانشم به اندازه کافی رحم کردم. تو مسئول حفاظت از اتاق داروسازی بودی، اما مهمترین منبع انرژی این ارجمند رو از دست دادی.» وویان چشمان قرمزش را باریک کرد و با حالتی تهدید آمیز گفت:«نمیدونی مجازات همچین جرمی مرگه؟»

مامور زن چنان وحشت کرده کرده و بر خود میلرزید که قادر نبود یک کلمه بر زبان آورد.

وویان دستش را بلند کرد، ناگهان شعله ای از در کف دستش برافروخته شد. آتش زبانه کشان گوشت بریده را سوزاند.

---

[1] به معنای تیزگوش، کسی که توانایی شنواییش استثناییه.

«نگهبانا.»

«درخدمتیم سرورم!»

وویان نگاهی به انگشتانش انداخت و سپس به مامور زن که بر زمین زانو زده بود اشاره کرد و گفت:«شونفنگ بخاطر بی کفایتیش اشتباه بزرگی مرتکب شده، بندازینش تو دیگ تا..... زنده زنده جوشونده بشه.»

چهره موشی و گو مانگ بعد از شنیدن چنین مجازات بی رحمانه ای سفید گشت.

مامور زن ناگهان با لحنی جنون آمیز فریاد زد:«اعلیحضرت! اعلیحضرت، به من رحم کنید!!! التماستون میکنم اعلیحضرت، اجازه بدید اشتباهمو جبران کنم، مطمئن باشید آ-رونگ و اون دزدای قانون شکنی که وارد جزیره شدن رو دستگیر میکنم، اعلیحضرت ___ اعلیـحضـــــرت___!»

وویان به کل التماس های زن را نادیده گرفت. نگهبانان او را کشان کشان از انجا بردند. مامور زن بی امان فریاد میزد و صدای جیغ های گوشخراشش سکوت شب را میشکست.

پس از مدتی طولانی صدای نعره ها قطع شد.

وویان آه کشید:«این ارجمند برای صدها ساله خیلی مهربونی به خرج داده که همچین موجود بی کفایت و بی مصرفی پرورش داده.» همانطور که

حرف میزد، نگاهش را بلند کرد و رو به مامور زن دیگری که کنار ستون زانو زده بود گفت:«تو شاگرد شونفنگ هستی؟»

شیطان خفاش انقدر ترسیده بود که به جای تایید صدای جیغ مانند عجیبی از گلو خارج کرد.

وویان گفت:«دیدی استادت به چه سرانجامی دچار شد؟»

«د–د–د–د–دیدم!»

وویان لبخند ملایمی بر لب نشاند:«میخوای مثل اون باشی؟»

«نه نه نه! نمیخوام! نمیخوام!»

لبخند وویان فورا ناپدید شد:«پس قدردان باش و گورتو از اینجا گم کن و با بقیه گروه ها دنبالشون بگرد!»

«بله، بله!»

مامور زن تلوتلوخوران و وحشت زده برخاست از انجا دور شد.

وویان که گوشمالی دادن ماموران زن خود را به پایان رسانده بود، چشمانش را بست و به کوسن های نرم پشت کمرش تکیه داد تا لحظه ای استراحت کند. سپس دستش را بالا آورد و گفت:«آ–فَنگ، بیا اینجا.»

خدمتکار شخصی اش، آ–فنگ، فورا جلو آمد و تعظیم کرد.

«چند تا داروی شوئلینگ تو انبار باقی مونده؟»

«باید به عرض اعلیحضرت برسونم که در این چند روز گذشته بانو رونگ رونگ مریض بودن و نمیشد از خونشون استفاده کرد، بنابراین فقط دو حب دارو باقی مونده.»

وویان تکرار کرد:«دوتا....» سپس اه کشید:«ولش کن، پس امروز دارو نمیخورم. انرژی یین حوضچه خون قویه،حداقل میتونم خوردن دارو رو برای مدتی به تاخیر بندازم.»

وقتی گو مانگ این را شنید، آهسته گفت:«پس بگو...»

مو شی برگشت و او را نگریست.

گو مانگ گفت:«من همش داشتم فکر میکردم چرا بعد از همچین آشوبی که تو جزیره به پا شده،وویان خودش شخصا برای دستگیریمون اقدام نکرده و افرادشو فرستاده تا مارو پیدا کنن و بکشن. حالا میفهمم.»

«هم؟»

«احتمالا وویان با عجله تهذیب کرده و به انرژی حیاطیش آسیب زده. به همین دلیل باید هر روز داروی شئولینگ مصرف میکرده تا دردش رو تسکین بده. الان که منبعشو از دست داده، نباید بلافاصله از داروهای باقی مونده استفاده کنه چون مطمئن نیست کی دوباره اون شخص رو گیر میاره.

بهترین کار اینه که به جای اینور اون ور رفتن کنار حوض خون که انرژی یین زیادی داره بمونه تا آسیب هاشو به حداقل برسونه.»

بعد از تکمیل توضیحاتش، با ارنج به مو شی موشی زد:«میگما.»

«چیه.»

«کریستال زندگی که وضعیت یو چنچینگ رو نشون میداد هنوز باهاته؟»

مو شی گفت:«اره، واسه چی میخوای؟»

«ببین از اونجایی که خود ملکه قصد نداره دنبالمون بگرده، پس مورونگ شیونگ میتونه از پس بقیه شیاطین بربیاد.» گو مانگ مکثی کرد و ادامه داد:«ما اومدیم اینجا یو چنچینگو نجات بدیم، نه که دردسر درست کنیم، پس اگه نیازی نباشه بجنگیم، اینکارو نمیکنیم. ما دوتا هدف داریم: اول اینکه مطمئن بشیم نفرین یو چنچینگ بدون هیچ مشکلی باطل میشه، و دوم اینکه صحیح و سالم از این جزیره فرار کنیم.»

«پس، با توجه به وضعیت الان، بهتر نیس به ملکه نزدیک بشیم و تک تک حرکاتش رو زیر نظر بگیریم؟ اون در حال حاضر مانعی روی کل جزیره گذاشته تا نزاره ما فرار کنیم، اما هر مانعی نقطه ضعف خودشو داره. من میخوام از زیر زبونش بکشم که کجای مانع ضعف داره و وقتی زمانش رسید

ما با استفاده از همون فرار کنیم. تو فقط باید حواست به کریستال زندگی یوچنچینگ باشه و مطمئن باشی حالش خوبه.»

مو شی اوضاع را بررسی کرد و با خود اندیشید که نقشه گو مانگ عملی ست:«چطوری میخوای از زیر زبونش حرف بکشی؟»

«خب، نمیخوام اینو بگم اما اکثر اوقات طلسم های پادشاهی لیائو بیشتر از چونگهوا به کار ادم میاد.»

گو مانگ بشکنی زد و شعله ای کوچک بر نوک انگشتش ظاهر شد. به محض انکه گو مانگ شعله را به سمت آسمان پرت کرد، شعله ناگهان از هم پاشید و به پروانه های رنگانگ تبدیل شد و هر دو انها را به طور کامل در برگرفت.

«.....» مو شی با صدایی آهسته اما لحنی تند غرید:«تو رو من طلسم پادشاهی لیائو رو اجرا کردی؟»

اگرچه صدای مو شی به زور شنیده میشد اما گو مانگ احتیاط را فراموش نکرد، دستش را بالا آورد و بر لب های مو شی گذاشت:«خوشگل من، چرا بیخودی شلوغش میکنی؟ به حرف گه‌گه گوش کن و ساکت باش.»

مو شی:«.....»

گومانگ ادامه داد:«مهم اینه که طلسم به کسی آسیب نزنه، تا زمانی که کار کنه فرقی نداره ساخته پادشاهی لیائو باشن یا چونگهوا. چرا سخت میگیری؟»

آن پروانه های رنگارنگ که بر نور معنوی شناور بودند رفته رفته گرد هم امدند،و بدن هر دو را با درخششی خیره کننده پوشاندند. خوشبختانه گومانگ از قبل آماده شده و طلسم اختفا ترتیب داده بود، بطوریکه حرکاتشان توسط اعضای قبلیه خفاش های اتشین کشف نمیشد.

نوری که از بال های پروانه ها ساطع میشد انقدر شدید گشت، که نمیشد چشم ها را باز نگه داشت.

هنگامی که نور کاملا ناپدید شد، گومانگ خندید:«بهم نگاه کن.»

شخصی که مقابل او ایستاده بود به یک خفاش خدمتکار ماده با گوشهایی نوک تیز تبدیل شده بود که روی پیشانی اش نشانه هایی قرمز دیده میشد. نقش صورتش زیبا بنظر می رسید. چشمان کشیده و آبی رنگش میدرخشید، بینی اش کوچک و قلمی بود و لبهایش حتی بدون انکه لبخند بزند نشان از شیطنت داشتند.

گرچه خفاش ظاهری متفاوت داشت اما پس از یک نگاه دقیق، میشد فهمید که ان چهره در واقع از تغییر نقش اصلی صورت گومانگ حاصل شده.

موشی:«.....»

«تکنیک پروانه توهم زا. خودم ساختمش.» گومانگ در حالی که آینه کوچکی از کیسه آسمان و زمینش بیرون میاورد گفت:«به خودت نگاه کن.»

موشی مچ دستش را گرفت و دندان هایش را بهم فشرد:«قیافه منم رو شبیه یه دختر خدمتکار کردی؟»

گومانگ بدون حرف لبخندی زد و آینه برنزی را به سمتش چرخاند. موشی اصلا نمی‌خواست آن انعکاس ان چهره تغییر یافته و ترسناک را ببیند، فورا آینه را پایین آورد. گومانگ دوباره ان را بالا گرفت و موشی دوباره آن را به سمت پایین فشرد.... پس از چندی کشمکش، گومانگ دیگر نتوانست تحمل کند:«خیلوخب بابا،من اخلاقتو میشناسم، برای همینم تورو به یه نگهبان تبدیل کردم. انقدر جوش نزن.»

سپس آینه را دوباره بالا اورد.

موشی نگاهی به آینه انداخت و دید که ظاهرش واقعا تغییر کرده است. او دو گوش خفاشی نوک تیز بدست اورده بود، پوستش به سفیدی گچ و لب هایش به قرمزی خون بود. سرش را پایین انداخت تا دوباره به خودش نگاه کند. لباس های مشکی رنگش که تزیینات طلایی داشت نیز تغییر کرده و دقیقا شبیه لباس محافظان جزیره خفاش شده بود.

گومانگ بر شانه اش زد و گفت:«بریم.»

شیاطین خفاش دون پایه بسیاری اطراف حوضچه خون ایستاده بودند. موشی و گو مانگ پشت درختان پنهان شدند و در فرصتی مناسب به یک خدمتکار و نگهبان ضربه زده و آنها را بیهوش کردند. گومانگ آنها را به منطقه ای مخفی کشاند و نشان ورود دور کمرشان را برداشت:«اینو بپوش.»

هر دوی انها یک نشان ورود برداشتند، رایحه های انسانی خود را پنهان و در میان جمعیت شیاطینی که از انجا رد میشدند نفوذ کردند. پس از مدتی کوتاه، یک خفاش ماده زمخت و خشن انها را به باد سرزنش گرفت.

«وایسید ببینم! شما دو نفر چتونه؟ چرا بیکار برا خودتون ول میچرخید؟»

بر پیشانی ان شیطان ماده چین افتاده بود، شلاقی در دست داشت و در حالیکه دست به کمر ایستاده بود با چانه اش به انها اشاره کرد:«اعلی حضرت امشب حالش خوب نیست، شما دوتا نمیدونید باید حواستونو جمع کنید، میخواید خونتونو بمکه و از پوستتون چرم درست کنه؟!»

با تکانی که شیطان ماده به بازوی شل و ولش داد، شلاق بلند همچون مار به سمت انان خیز برداشت. چیزی نمانده بود به صورت گو مانگ برخورد کند که موشی جلو امد و شلاق را محکم گرفت!

«.....»

ضرب شلاق کف دست موشی را شکافت. خون به آرامی از میان انگشتانش جاری شد.

خفاش زن با خشم گفت:«داری چه غلطی میکنی؟ چطور به خودت جرات میدی جلو ضربمو بگیری؟»

موشی نگاهش را بالا آورد:«تو گفتی که اعلیحضرت امشب حالش خوب نیست. اگه دختر خدمتکاری رو ببینه که صورتش بی دلیل زخم برداشته، قطعا عصبانی میشه. و متاسفانه اون وقت هممون تبدیل به چرم میشیم.»

قبیله خفاش آتشین هوش بالایی نداشتند. وقتی زن توضیحات او را شنید، مات و مبهوت ماند و در ان لحظه نتوانست جوابی دهد. در نهایت گفت: «باشه، اینبار ولتون میکنم، اما اگه یبار دیگه تکرار بشه.... همف همف... وای به حالتون....»

گومانگ با لبخند جواب داد:«جیه جیه حق داره بهمون درس بده. من همه توصیه های شما رو به خاطر میسپارم. دیگه تکرار نمیشه.»

خفاش زن کمی خنگ بود. با غرور بادی در بینی اش انداخت، شلاق چرمی را پس کشید و آن را کنار کمرش نگه داشت.

گومانگ به گول زدنش ادامه داد:«جیه جیه، راستش ما نخواستیم تنبلی کنیم، قضیه اینه که همراهانمون خیلی سریع عمل کردن و تا ما اومدیم به

خودمون بجنبیم همه مشغول کار شدن و دیگه کاری واسه ما نموند. اگه جیه جیه مایله، یه کاری بهم بده، میخوام به جیه جیه کمک کنم تا زحمتش کمتر بشه.»

خفاش زن با چند نگاه او بر اندازش و گفت:« دختر کوچولو چه دهن شیرینی داری.» پس از فکر کردن دستش را تکان داد و گفت: «باشه. برو یه سینی پر از هندونه های شیرین و میوه های تازه اماده کن و ببر به حیاط داخلی عمارت آب.»

پس از ایکه شیطان خفاش زن دستور دادن به گومانگ را به پایان رساند، برگشت و به موشی خیره شد:«و تو... حتی وقت استراحتم نیست. انقدر حشری نباش که دائم برای جفت گیری دنبال خفاشای ماده راه بیفتی. برو سر پستت!»

موشی پیش از این نیز روزهای سختی را پشت سر گذاشته بود، و از مافوقش دستور گرفته بود.

فقط کسی نبود که جرات کند حین دستور به او کلماتی مانند «حشری» نسبت دهد.

صورت موشی به رنگ سبز در امد، و عملا به ان شیطان خفاش زن چشم غره رفت.

«چته به من خیره شدی؟! تو فقط یه نگهبان بی ارزشی، جرات داری به ارشدت توهین کنی؟»

گومانگ با عجله اضافه کرد:«جیه‌جیه سرزنشش نکن، چهره اون از اول همینطور عبوس و اخمو بوده. انگار میخواد ادمو عصبانی کنه. اما در واقع فکر میکنه چیزی که جیه‌جیه میگه خیلی درست و منطقیه.»

شیطان خفاش مونث با شَک پرسید:«واقعا؟»

موشی حالت صورتش را همانطور خشن و جدی نگه داشت، چند لحظه سکوت کرد، سپس به سختی و بالحنی سرد گفت:«بله....»

شیطان خفاش زن هنوز هم کمی به آنها مشکوک بود. گومانگ نگاه معنا داری به مو شی انداخت و از او خواست ادامه دهد و حرف بیشتری اضافه کند.

بنابراین موشی تنها توانست دندان بر هم بفشارد و بگوید:«ارشد نصیحت های ارزشمندی کردن. در اینده من قطعا از ..... فساد دوری میکنم. متوجه راهنماییتون شدم.»

پس از انکه موفق شدند ان شیطان ماده را فریب دهند، هرکدام به کار خود مشغول شدند. از انجایی که حیاط داخلی عمارت آب محل شخصی اقامت ملکه بود، شیاطین نر اجازه ورود نداشتند. به همین دلیل، موشی برای گشت

زنی به منطقه دیگری از حوضچه خون رفت.در همان حین گو مانگ با یک سینی میوه بر پله هایی که از استخوان انسان ساخته شده بودند قدم گذاشت و به بخش های داخلی عمارت آب رفت.

گومانگ تنها در گوشه ای ایستاد، در همان حین چندین دختر خدمتکار را دید که از عمارت بیرون می آیند. شیطان خفاشی که جلو از همه ایستاده بود نگاهی به او انداخت:«میوه آوردی؟»

«بله.»

«برو کنار حوضچه عقیق. اعلیحضرت اونجاست.»

گرچه گومانگ نمی‌دانست حوضچه عقیق کجاست، اما شیطان خفاش هنگام سخن گفتن، ناخوداگاه چانه اش را به سمت مسیر کج کرد. گومانگ باهوش بود و فورا متوجه آن جزییات کوچک شد و لبخند زد:«بله.»

به همراه میوه هایی که در دست داشت به دنبال حوضچه عقیق گشت.

آن حوضچه عقیق کذایی، گودالی بود در ان خون تازه میجوشید و همچون چشمه آب گرم به ارامی از ان بخار بلند می شد. قبلیه خفاش آتشین از هزاران سال پیش از روشی ناشناخته برای جلوگیری از خشک یا فاسد شدن خون انسان استفاده می کردند.

ملکه وویان کنار حوضچه عقیق نشسته بود.او از قبل لباس هایش را بیرون آورده و اکنون یک حوله حمام قرمز روشن بر تن داشت که با بی توجهی بر شانه هایش افتاده بود. بازوهای سفید برفی و نیمی از سینه های خوش فرم و گردش نمایان بود، پاهای یشم مانندش بسیار خوش تراش و لطیف بنظر می رسید. و انگشتان پاهایش در خون غلیظ فرو رفته بود.

خدمتکار شخصی اش آ–فنگ موهایش را بسته بود، و به او کمک میکرد تا راحت تر حمام کند.

از گوشه چشمش گومانگ را دید و به وویان گفت:«اعلیحضرت میوه آوردن. بهتره قبل از حمام مقداری میوه بخورید تا گرسنگیتون رفع بشه.»

وویان با نارضایتی گفت:«با افتضاحاتی که به بار اومده، انقدر حرص خوردم که سیر شدم.»

آ–فنگ با چشمانش به گومانگ اشاره کرد فهماند که باید سینی میوه را بر زمین بگذارد.

گو مانگ نیز چنین عمل کرد و ظرف میوه را پایین گذاشت،نگاهش را پایین انداخت و تعظیم کنان به گوشه ای رفت. او هیچ علاقه ای به تماشای حمام کردن زنان نداشت و البته گرچه وویان خود را خیلی خوب نگه داشته بود، اما مقداری چین و چروک اطراف کمر و گردنش دیده میشد. با اینکه او یک

شیطان بود، گو مانگ احساس میکرد دیدن مستئل پنهانی دیگران چندان درست نیست.

اما چاره دیگری نداشت، هر حرکت وویان ممکن بود سرنخی به او بدهد، پس فقط میتوانست از نگاه کردن به جاهای خاصی از بدن او اجتناب کند.

وویان لباس حمام ردای سرخ رنگی که تنش را پوشانده بود بیرون آورد، سپس با تن برهنه اش وارد حمام خون شد. او چشمانش را بست، و اهسته اه کشید. سپس دستانش را دراز کرد و گوشه استخر خون تکیه داد و ارام گرفت و به خدمتکارانش اجازه داد تا با ساقه های کوچک بامبو بر پشت او خون گرم بریزند.

اما چندی نگذشت که اتفاقی در مقابل چشمان گو مانگ رخ داد و او را بشدت شگفت زده کرد.

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها و زمان دقیق آپلود حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به ایدی @solmehrane در تلگرام پیام بدید💌